

گفتارهای قرآنی امام جواد (ع)

الیاس کلانتری

چکیده

امام جواد(ع) جوان‌ترین شخصیت در بین ائمه معصومین(ع) بودند و عمر کوتاهی داشتند. آن بزرگوار در سن ۲۵ سالگی در زمان معتصم حاکم عباسی و با دسیسه او به شهادت رسید. از آن بزرگوار سخنان کمتری در کتب تاریخی و سیره و منابع حدیثی نقل شده است و طبعاً گفتارهای قرآنی او هم - که موضوع مورد بحث در این مقاله است - کمتر خواهد بود. اما در عین حال همان مقدار به یادگار مانده از کلام شریف آن حضرت منشأ برکات عظیمی شده و روش استفاده از کلام خدا را در جهت آشنائی با آن و بهره برداری از آن به پیروان قرآن کریم نشان داده و این مسیر را برای آن‌ها روشن کرده است.

در این مقاله به ذکر و توضیح بعضی از گفتارهای قرآنی امام جواد(ع) در چند جهت خواهیم پرداخت و در مجموع جهت رعایت اختصار و در نظر گرفتن موضوع کمیّت حجم نشریه به بحث فشرده‌ای اکتفا خواهیم کرد.

کلید واژه‌ها: امام جواد(ع)، معیارهای سنجش احادیث، ارتباط قرآن و سنت، آیه تبلیغ، آیه اکمال دین.

استناد به آیات قرآن در امر امامت

واقفیه در توجیه عقاید نادرست خود در مورد امامت، تا زمانی در دوره امام رضا^(ع) موضوع نداشتن فرزند آن حضرت را مستمسک خود قرار می‌دادند و شبهات آن‌ها در عده‌ای از شیعیان و پیروان امام رضا^(ع) هم اثر کرده بود، و امام^(ع) به آن‌ها می‌فرمود که خداوند به او فرزندی عطا خواهد کرد و آن فرزند جانشین او خواهد بود. اما وقتی فرزند آن حضرت به دنیا آمد و پیشگویی امام رضا^(ع) تحقق یافت و در زمان کودکی و نوجوانی او، امام رضا^(ع) از دنیا رفت، عده‌ای موضوع کودکی و سن کم او را مورد شبهاتی قرار دادند و روی این موضوع و انتشار آن فعالیت می‌کردند و شبهات آن‌ها در عده‌ای اثر می‌کرد و در نتیجه بعضی‌ها در مقام تحقیق و بررسی موضوع برآمدند و بعضی در مقام امتحان امام جواد^(ع) و موقعیت علمی و روشن شدن ابهامات به وجود آمده در امر امامت آن بزرگوار با خود آن حضرت به بحث و گفت‌وگو پرداختند و امام^(ع) در مقام جواب به سؤالات و شبهات به آیاتی از قرآن مجید استناد کردند که به بعضی از آن موارد اشاره‌ای می‌کنیم: علی بن اسباط گفته است: أبو جعفر^(ع) «امام جواد^(ع)» را دیدم که به طرف من می‌آمد، من با دقت او را تحت نظر گرفتم و داشتم به سر و پاهای او نگاه می‌کردم تا قامت او را برای اصحاب خودمان در مصر نقل کنم، در آن میان که من او را تحت نظر گرفته بودم، او نشست و بعد به من فرمود: ای علی خداوند در امر امامت حجت آورده به مثل آنچه در امر نبوت احتجاج کرده است، پس فرموده: «وَأَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» [مریم، ۱۹/۱۲]؛ «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ» [یوسف، ۱۲/۲۲]؛ «وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً» [الأحقاف، ۴۶/۱۵] «پس همانا جایز -روا- است به شخصی در کودکی حکمت داده شود و جایز -روا- است که در چهل سالگی به انسان [حکمت] عطا شود»^۱.

امام جواد^(ع) در کلام شریف خود به سه مورد از آیات قرآن در موضوع «نبوت» و تشبیه موضوع «امامت» به آن اشاره کرده است. و آن‌ها عبارتند از: الف: «يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَأْتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» (مریم، ۱۲/۱۹)؛ «ای یحیی کتاب را با قدرت [و جدیت] بگیر، و او را در کودکی حکم دادیم». ب: «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» (یوسف، ۱۲/۲۲ و القصص، ۲۸/۱۴)؛ «وقتی به نیروی رشد و عقل خود رسید به او حکمی و علمی دادیم و محسنین را این گونه پاداش می‌دهیم». ج: «حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً» (الأحقاف، ۴۶/۱۵)؛ «وقتی او [انسان] به سن رشد و عقل رسید و به سن چهل سالگی

رسید...». ظاهراً مراد امام جواد^(ع) از ذکر آیه سوم، روشن کردن زمان رشد کامل عقلی انسان است که در زمان چهل سالگی تحقق می‌یابد و مراد اصلی او از همان دو آیه اول و دوم حاصل می‌شود که یکی در مورد حضرت یحیی^(ع) است که در سن کودکی به او حکم داده شده، و دیگری در مورد حضرت یوسف است که وقتی به سن رشد کامل عقلی رسیده حکمی از طرف خداوند به او عطا شده است.

علامه طباطبائی در آیه اول یعنی: آیه ۱۲ سوره مریم گفته است: حکم در این آیه به فهم و عقل و حکمت و معرفت و آداب خدمت و به فراست صادقانه و به نبوت تفسیر شده است، لکن از مثل آیه: «وَلَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ» (الجنائیه ۴۵/۱۶) و آیه: «أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ» (الأعمام، ۸۹/۶) و آیات دیگر برمی‌آید که «حکم» غیر از نبوت است و تفسیر حکم به نبوت مناسب و شایسته نیست! همچنین تفسیر آن به آداب خدمت و به فراست صادقانه یا به عقل هم درست نیست، چون دلیلی از جهت لفظ و از جهت معنا به چیزی از آن‌ها وجود ندارد!...^۲

نظر علامه طباطبائی «رضوان الله تعالی علیه» مستدل است و مستند به آیاتی از قرآن و قابل قبول است، الا این‌که مراد از حکم در این آیه بی ارتباط به موضوع نبوت نمی‌تواند باشد! یعنی درست است که در دو آیه مورد استناد ایشان حکم و نبوت هر دو کنار هم ذکر شده‌اند و بنابراین حکم باید چیزی غیر از نبوت باشد، اما به لحاظ این‌که در این قبیل آیات اعطاء حکم در مورد انبیاء^(ع) ذکر شده و پس بی ارتباط با موضوع نبوت نمی‌تواند باشد و می‌شود گفت: حکم در آیه مورد بحث یعنی آیه ۱۲ سوره مریم مرتبه‌ای از نبوت است و یا زمینه نبوت و مطلب اخیر یعنی: این‌که مراد از حکم زمینه نبوت و یا مقدمه آن باشد و یا حقیقتی شبیه به آن، می‌تواند مشکل تفسیر آیه را برطرف کند! البته از ادامه کلام علامه هم شبیه به این معنا برمی‌آید، چون ایشان در ادامه بحث آورده است: می‌توان گفت مراد از حکم، علم به معارف حقّه الهیه و انکشاف چیزی است که تحت پرده‌های غیب است که از نظرهای عادی پنهان است.^۳

در این روایت ذکری از سؤال راوی از امام^(ع) به میان نیامده یعنی راوی از آن حضرت سؤالی نکرده و خود امام^(ع) به مطلبی که در زوایای ذهن او بوده، اشاره فرموده است. در روایت دیگری در این زمینه آمده است که علی بن حسن به امام جواد^(ع) گفته است: آقای من مردم نسبت به سنّ اندک شما حالت انکار دارند، او فرمود: «چه انکاری

دارند در حالی که آن قول خدای - عَزَّوَجَلَّ - است، که خداوند به پیامبرش فرمود: ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾ به خدا جز علی^(ع) کسی از او [در آن زمان] پیروی نکرد، در حالی که او نه سال داشت و من هم نه سال دارم.^۲

امام^(ع) در کلام شریف خود جهت رفع مشکل سؤال کننده و کسانی که به سن اندک او در موضوع «امامت» اشکال می گرفتند، به آیه ای از قرآن مجید و یک حادثه تاریخی اشاره فرمود! آیه مورد استناد آن حضرت، آیه ۱۰۸ از سوره یوسف است. معنای آیه این است: «بگو ای پیامبر! این راه من است که با بصیرتی به سوی خدا می خوانم، من، و کسی که از من تبعیت کند». منظور از انکار در این حدیث، ناشناخته بودن موضوع و عدم قبول و تردید داشتن در چیزی و نوعی اعتراض به آن و اشکال کردن در آن است. حادثه تاریخی هم ایمان آوردن امیرالمؤمنین علی^(ع) به رسول خدا^(ص) در سن نوجوانی بود. و پذیرش این ایمان و تأیید حقیقی بودن و خالص بودن آن از طرف خدا و رسول او است. و این که ایمان او در سن کودکی و نوجوانی از ناحیه بصیرت کامل او بود.

این که فرمود: «جز علی^(ع) کسی از او پیروی نکرد!» یا مراد از آن این است که زمانی آن حضرت به رسول خدا^(ص) ایمان آورد و از او پیروی کرد که کسی ایمان نیاورده بوده و اولین ایمان آورنده به خدا و رسولش بود. و یا این که مراد پیروی آن حضرت از رسول خدا^(ص) ایمان آورد و از او پیروی کرد که کسی ایمان نیاورده بوده و او اولین ایمان آورنده به خدا و رسولش بود. و یا این که مراد پیروی آن حضرت از رسول خدا^(ص) بعد از ایمان به او بود. یا مراد نوع پیروی او بود که به طور کامل و خالص و از روی بصیرت کامل بود. در هر صورت چه مراد از این قسمت از کلام آن باشد که او در آن زمان تنها پیرو حقیقی رسول خدا^(ص) بود، یعنی در زمانی که ایمان آورد، و یا این که ایمان و پیروی او از روی بصیرت کامل و در درجه ای متعالی بود! و یا این که برترین و شریف ترین مصداق آیه در تبعیت از رسول خدا^(ص) علی^(ع) بود. به هر حال ایمان و تبعیت آن حضرت را خداوند عالم به عنوان ایمان و تبعیت از روی بصیرت تأیید فرموده است. در حالی که او در آن وقت در سن کودکی و نوجوانی بود.

در کتاب کافی روایت دیگری در این زمینه نقل شده است، سلام بن مستنیر می گوید: از ابو جعفر^(ع) نقل شده است در مورد آیه: ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾ [یوسف، ۱۰۸/۱۲]؟ فرمود: «مراد رسول خدا^(ص) و امیرالمؤمنین^(ع) و اوصیاء

بعدی هستند».^۵

علامه طباطبائی^(۵) در بحث روایی مربوط به آیه مورد بحث روایت دیگری از امام صادق^(ع) بیان می‌کند و در این زمینه می‌فرماید: این دو روایت تأیید می‌کند آنچه را در بیان آیه گفتیم و در معنای آن دو، روایات دیگری هم وجود دارد و شاید ذکر مصداق از باب تطبیق باشد.^۶

سخنان قرآنی امام جواد^(ع) در ردّ احادیث جعلی

وقتی مأمون - به هر علت سیاسی - در بین اطرافیان خود اظهار کرد که می‌خواهد دختر خود را به عقد امام جواد^(ع) در آورد، مورد انتقاد گروهی از بنی عباس قرار گرفت، آن‌ها با لحنی اعتراض گونه به او گفتند که باز می‌خواهی خلافت را به آل علی برگردانی؟! یعنی شبیه به رفتاری که در مورد علی بن موسی^(ع) به کار بستنی! مأمون علت نارضایتی و اعتراض آن‌ها را جویا شد، آن‌ها گفتند این جوان خردسال است، حداقل صبر کنید تا سن او بالا برود و علم دین را فرا بگیرد.

مأمون به آن‌ها گفت: شما این خاندان را نمی‌شناسید! و به موقعیت علمی خاص آن‌ها اشاره کرد و پیشنهاد کرد که آن بزرگوار را بیازمایند تا به موقعیت علمی او پی ببرند. آن‌ها از بین دانشمندان «یحیی بن اکثم» را انتخاب کردند. مأمون دستور داد جلسه‌ای تشکیل شود و بحث و گفت‌وگوی بین آن حضرت و یحیی بن اکثم برقرار شود. در مجلسی که تشکیل شد موقعیت علمی فوق‌عادی امام^(ع) در سن کودکی آشکار شد به طوری که دهان معترضین به تصمیم مأمون بسته شد و یحیی بن اکثم دانشمند منتخب آن‌ها در برابر امام و علم او احساس حقارت کرد. این جریان و تفصیل آن چون خارج از موضوع این مقاله است، ما از بیان آن خودداری می‌کنیم و امیدواریم در مقالات دیگر در این ویژه نامه اصل و تفصیل آن بیان شود.

یحیی بن اکثم که بعد از آن جلسه در مقابل عظمت مقام علمی امام^(ع) احساس حقارت می‌کرد، در مجلس دیگری با آن حضرت وارد بحث و گفت‌وگوی دیگری شد و تعدادی از احادیث جعلی را در مدح خلفاء مطرح کرد و خواست امام^(ع) را در مضیقه‌ای قرار بدهد و به تصور خودش از جلالت و محبوبیت او بکاهد و او را به نحوی عاجز کند! و یا به هر منظور دیگری! خطاب به آن حضرت عرض کرد: ای فرزند رسول خدا^(ص)

چه می گوئی در مورد خبری که نقل شده که جبرئیل (ع) به رسول خدا (ص) نازل شد و گفت: یا محمد خداوند - عزوجل - بر شما سلام می فرستد و می گوید: از ابوبکر سؤال کن که آیا از من راضی است؟! من از او راضی هستم». امام جواد (ع) فرمود: «من قصد انکار فضل ابوبکر را ندارم، اما بر صاحب این خبر واجب [لازم] است خبری را که رسول خدا (ص) در این زمینه در «حجة الوداع» فرمود در نظر بگیرد، او فرمود: «کسانی که به من دروغ می بندند زیاد شده اند و بعداً هم زیاد خواهند شد. پس هر کس عمداً بر من دروغ ببندد، جایگاهش آتش جهنم خواهد بود. پس هرگاه حدیثی از من برای شما نقل شد، آن را بر کتاب خدا و سنت من عرضه کنید، پس آنچه را مطابق کتاب خدا و سنت من بود بپذیرید، و آنچه را مخالف کتاب خدا و سنت من بود، رها کنید».^۷ این خبر موافق کتاب خدا نیست. زیرا خداوند فرمود: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾ (ق، ۱۶/۵۰) آیا خوشنودی یا سخط ابوبکر برای خدا پنهان است تا آن را [از پیامبرش] پیرسد؟ این محال است در عقول».

امام جواد (ع) قبل از بیان نظر خود در مورد آن خبر ساختگی متذکر معیاری برای سنجش اخبار و احادیث نقل شده از وجود مبارک رسول خدا (ص) می شود و آن معیار عبارت است از کتاب خدا و صورت تجلی یافته معارف آن در سنت شریف آن حضرت. و این که آنچه از پیامبر خدا (ص) نقل شده باید در ترازوی قرآن و سنت مورد بررسی و ارزیابی قرار بگیرد و در صورت موافقت با قرآن و سنت معتبر و حقیقی تلقی شود و در غیر این صورت باید رد شود.

طبعاً کسی می تواند این بررسی را انجام دهد که با قرآن آشنا باشد و تمامی آیات آن در ذهنش حاضر باشد. به دلیل این که لازمه علم به موافقت یک خبر با قرآن و یا مخالفت با آن بدون حضور تمامی آیات در ذهن یک شخص و توجه به اجزاء آیات و معانی دقیق کلمات و عبارات آن ها امکان پذیر نیست.

تازه این بررسی و تطبیق در مورد ظواهر و الفاظ آیات و معانی لفظی آن ها مورد نظر است و الا مطابقت یک مطلب و یک خبر با معانی دقیق غیر لفظی یعنی «معانی مفهومی» و معانی باطنی آیات، فوق حدّ احاطه علمی انسان های عادی است و فقط در حیطه قدرت علمی و ادراکی ذوات مقدسه معصومین (ع) قرار دارد.

ما چگونگی تطبیق احادیث به آیات قرآن و سنت رسول خدا (ص) و نحوه بهره برداری

از این معیار علمی قرآنی را بعد از بیان محاوره امام جواد^(ع) با یحیی بن اُکثم مورد بحث قرار می‌دهیم و در این قسمت از بحث به بیان بقیه این مناظره ادامه می‌دهیم:

این‌که امام^(ع) در پاسخ سؤال یحیی بن اُکثم در مورد آن خبر ساختگی فرمود: «من منکر فضل ابوبکر نیستم!» ظاهراً منظورش این بود که بهانه را از دست یحیی بگیرد و مانع بهره برداری او در مسیر اهداف غیرصادقانه‌اش باشد، چون از سخنان او برمی‌آید که قصدش دانستن این موضوع نبود که خبر نقل شده مورد نظر درست است یا نه، بلکه او می‌خواست برای امام^(ع) گرفتاری و مشکل ایجاد کند و وجهه علمی و اخلاقی و شخصیتی او را مخدوش کند، و آن حضرت با گفتن مطلب مورد نظر مشکل را برطرف کرد. و الا در آن مجلس فضیلتی برای ابوبکر مطرح نبود و بحث سریک خبر دروغین بود که امام^(ع) دروغ بودن آن را ثابت کرد.

یحیی بن اُکثم در ادامه سخنان خود گفت: نقل شده است که مَثَل ابوبکر و عمر در زمین مانند مَثَل جبرئیل و میکائیل در آسمان است! امام فرمود: «این مطلب هم باید مورد دقت و بررسی قرار بگیرد، چون جبرئیل و میکائیل دو فرشته مقرب خداوند هستند و هرگز عصیان از آن‌ها سر نزده است و لحظه‌ای از طاعت خدا خارج نشده‌اند، در حالی که آن دو نفر اکثر ایام عمر خود را در شرک به سر بردند، پس محال است که چنین تشبیهی در مورد آن دو انجام بگیرد یعنی: خدا و یا پیامبرش محال است که آن دو را که بیشتر عمر خود را در شرک گذرانده‌اند، به دو تا فرشته مقرب تشبیه کند».

یحیی گفت: نقل شده است که آن دو سرور پیران اهل بهشت هستند، شما در مورد این خبر چه می‌گویید؟ آن حضرت فرمود: «این خبر هم ایضاً محال است! یعنی محال است که درست باشد و بلکه جعلی است، چون اهل بهشت تماماً جوان هستند و در بین آن‌ها شخص پیری نخواهد بود، - که ابوبکر و عمر سرور آن‌ها باشند».

امام^(ع) فرمود: «این خبر را بنی امیه جعل کرده‌اند، در مقابل خبری که پیامبر خدا^(ص) درباره حسن و حسین^(ع) فرمود به این‌که آن دو، سرور جوانان اهل بهشت هستند».

یحیی گفت: نقل شده است که عمر بن خطاب چراغ اهل بهشت است! امام^(ع) فرمود: «این هم محال است، چون در بهشت ملائکه مقرب خداوند و آدم و محمد^(ص) و جمیع انبیاء و مرسلین قرار دارد، چطور می‌شود که بهشت با نور آن‌ها روشن نشود و با نور عمر روشن شود؟!».

یحیی گفت: روایت شده که «سکینه» به زبان عمر سخن می‌گوید! - ظاهراً مراد این است که آنچه عمر می‌گوید از زبان فرشته است - ؟ امام (ع) فرمود: «من منکر فضل عمر نیستم [یعنی: در مقام انکار فضل او نیستم] ^۱ و لکن ابوبکر که از عمر افضل بود، در عین حال او بالای منبر گفت من شیطانی دارم که مرا می‌فریبد و از راه منحرف می‌کند، و وقتی دیدید من منحرف شدم مانع انحراف من بشوید و مرا تثبیت کنید».

یحیی گفت: نقل شده است که پیامبر (ص) فرمود: «اگر من به نبوت مبعوث نمی‌شدم، حتماً عمر مبعوث می‌شد!».

امام (ع) فرمود: کتاب خدا صادق‌تر از این حدیث است. خداوند در کتابش می‌فرماید: ﴿وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ﴾ (الأحزاب، ۷/۳۳)، همانا خداوند از پیامبران پیمان برای نبوت گرفته است، چگونه ممکن است که پیمان‌ش را تبدیل کند؟! هیچ یک از پیامبران یک لحظه شرک نوزیدند، چگونه ممکن است که به نبوت مبعوث شود کسی که اکثر ایام عمرش در حال شرک به خداوند به سر برده است. و رسول خدا (ص) فرمود: من پیامبر شدم [در عالم قبل از دنیا] در حالی که آدم بین روح و جسم بود، [یعنی به طور کامل آفریده نشده بود].

یحیی گفت: نقل شده است که پیامبر (ص) فرمود: «هیچ وقت وحی از من حبس نشد، جز این‌که گمان کردم به آل خطاب نازل شده است». [یعنی: تصور کردم که نبوت از من به عمر منتقل شده است]. امام (ع) فرمود: «این هم محال است، به جهت این‌که جایز نیست که پیامبر (ص) در نبوت خود شک کند خداوند فرمود: ﴿اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ﴾ (الحج، ۷۵/۲۲) پس چگونه ممکن است که نبوت منتقل شود از کسی که خداوند او را برگزیده و خالص کرده برای خودش، به کسی که نسبت به او مشرک بوده است؟».

یحیی گفت: روایت شده است که پیامبر (ص) فرمود: «اگر عذاب نازل می‌شد، جز عمر کسی از آن نجات نمی‌یافت». امام (ع) فرمود: «این هم ایضاً محال است، خداوند - تعالی - می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾ (الأفصال، ۳۳/۸) پس خدای سبحان خبر داده است که مردم را عذاب نکند مادام که رسول خدا (ص) در بین آن‌ها است و همچنین مادام که آن‌ها از خدای تعالی استغفار می‌کنند، آن‌ها را عذاب نخواهد کرد!».

توضیح نکات دقیق موضوع:

به چند نکته در خصوص موضوع مورد بحث اشاره‌ای می‌کنیم و آن این‌که: امیرالمؤمنین علی^(ع) هم در یکی از خطبه‌های خود به موضوع جعل حدیث از زبان پیامبر^(ص) اشاره‌ای فرموده و نقل کنندگان حدیث از آن بزرگوار را به چهار گروه تقسیم کرده و روش کار این چهار گروه و روش برخورد با آن‌ها و نحوه استفاده از سخنان آن‌ها و یا مقابله با آن‌ها را روشن ساخته است. آن بزرگوار فرمود: «إِنَّ فِي أَيْدِي النَّاسِ حَقًّا وَبَاطِلًا وَصِدْقًا وَكُذْبًا وَنَاسِخًا وَمَنْسُوخًا وَعَامًّا وَخَاصًّا وَمَحْكَمًا وَمُتَشَابِهًا وَحَفْظًا وَوَهْمًا. وَ قَدْ كَذَبَ عَلِيٌّ رَسُولَ اللَّهِ (ص) عَلَيَّ عَهْدَ حَتَّى قَامَ خَطِيْبًا فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ كَثُرَتْ عَلَيَّ الْكُذَّابَةُ فَمَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ؛ اخبأری که در دست مردم قرار گرفته است، تشکیل یافته از حق و باطل و راست و دروغ و ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه و مستند به حافظه راستین و توهمی!، در زمان پیامبر خدا^(ص) احادیث دروغی به او نسبت دادند، تا آن‌که آن حضرت بین مردم بر خواندن خطبه‌ای برخاست و فرمود: هر کس عمدتاً به من دروغی نسبت بدهد، جایگاه او آتش جهنم خواهد بود».^۹ امام^(ع) بعد از این مقدمه اوصاف راویان حدیث را در چند گروه بیان کرده و راه و روش درست مواجهه با آن‌ها را ذکر کرده است.

اصل این موضوع، یعنی: عرضه احادیث و هر عقیده دینی به کتاب خدا و قبول آن در صورت موافقت با کتاب خدا و رد آن در صورتی که مخالف کتاب خدا باشد، با بیان دیگری هم از وجود مبارک رسول خدا^(ص) نقل شده است. آن حضرت فرمود: «إِنَّ عَلَيَّ كُلَّ حَقِّ حَقِيقَةٍ وَعَلَيَّ كُلُّ صَوَابٍ نُورًا فَمَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ فَخَذُوهُ وَمَا خَالَفَ كِتَابَ اللَّهِ فَدَعُوهُ؛ برای هر حقیقی حقیقتی وجود دارد و برای هر امر درستی نوری موجود است. پس آنچه را موافق قرآن است اخذ کنید و آنچه را مخالف کتاب خداست رها کنید».

از امام صادق^(ع) هم نقل شده است که فرمود: «كُلُّ شَيْءٍ مَرَدودٌ إِلَى الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَكُلُّ حَدِيثٍ لَا يُوَافِقُ كِتَابَ اللَّهِ فَهُوَ زَخْرَفٌ؛ هر چیزی باید به کتاب خدا و سنت [رسول خدا] عرضه شود و هر حدیثی که موافق کتاب خدا نباشد، حقیقتی ندارد».

باز از طریق دیگری از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «مَا لَمْ يُوَافِقْ مِنَ الْحَدِيثِ الْقُرْآنَ فَهُوَ زَخْرَفٌ؛ هر حدیثی موافق قرآن نباشد، حقیقت ندارد».

در روایت دیگری از امام صادق^(ع) نقل شده است که فرمود: «خطب النبى بمنى فقال: أيها الناس ما جاءكم عنى يوافق كتاب الله فأنا قلبته وما جئكم يخالف كتاب الله فلم أقله؛ پیامبر خدا^(ص) در منی برای مردم خطبه خواند و فرمود: ای مردم آنچه از طرف [من و بنام] من به شما رسید اگر موافق کتاب خدا بود، آن را من گفته‌ام و اگر مخالف کتاب خدا بود آن را من نگفته‌ام».

از مجموع کلام امام جواد^(ع) در محاوره با یحیی بن اکثم و احادیث دیگر نقل شده از رسول خدا^(ص) و امیرالمؤمنین علی^(ع) و امامان دیگر^(ع) برمی‌آید وسیله سنجش صحت یک حدیث و حقیقی بودن آن به طور قطع موافقت با آیات قرآن است و همچنین هر عقیده و مطلب دیگر دینی حتی اگر به صورت حدیث صریح و روشنی از معصومین^(ع) نقل نشده باشد بلکه به طور ضمنی از مجموع معارف دینی حاصل شود. امام جواد^(ع) هم این معیار تعیین شده و اعلام شده از رسول خدا^(ص) را در بحث و گفت‌وگو با یحیی بن اکثم معرفی کرد و آن را در ردّ و ابطال خیرهای ساختگی و دروغین به کار برد.

روش استفاده از قرآن در بررسی احادیث و معارف دینی

از روش برخورد امام جواد^(ع) در بحث و گفت‌وگو با یحیی بن اکثم فواید عظیمی حاصل می‌شود و این روش مشتمل بر نکات دقیقی در بهره‌برداری از قرآن است و این که بعضی از معارف قرآن کریم در نوعی استتار و محجوبیت قرار گرفته است تا جائی که حتی دانشمندان جامعه دینی هم به آن‌ها توجهی نداشته‌اند. در این مقاله ما به ذکر و توضیح بعضی از آن‌ها اکتفا می‌کنیم:

۱. ذکر جریان نبوت حضرت عیسی^(ع) و تکلم او در همان ساعات اولیه تولد حتماً دارای حکمتی می‌باشد، و لازم است این حکمت شناسائی شود و مورد توجه قرار بگیرد و از آن بهره‌برداری شود. و همچنین ذکر این موضوع که به حضرت یحیی^(ع) در حالی که در سنین کودکی بود، حکمت عطا شد، به طوری که در اول این مقاله در استدلال امام جواد^(ع) برای امامت خود به آن آیه استناد شد.

آیا منظور از ذکر آن جریان ایجاد توجه در انسان‌ها به این موضوع است که علم حجت‌های پروردگار عالم از نوع علم اکتسابی عادی و متعارف نیست و بلکه از طریق

وحی به آن‌ها عطا شده! بنابراین آن علم قابل مقایسه با علوم دیگر نیست و همچنین انسان‌ها علاوه بر علم عادی اکتسابی دانشمندان، به علم خدا که از طریق وحی به پیامبران و امامان عطا می‌شود، احتیاج دارند، و اگر سراغ صاحبان آن نوع علم یعنی: پیامبران خدا و امامان معصوم^(ع) نروند از مراتب عظیمی از رحمت خدا محروم خواهند شد. این موضوع با وجود اهمیت زیاد آن غالباً مورد بی توجهی قرار گرفته است، هم در زمان نزول قرآن و هم در زمان‌های بعدی و حتی زمان ما، تا جایی که دانشمند مشهوری به نام یحیی بن اکثم در زمان امامت امام جواد^(ع) که بیشتر از دو بیست سال از ظهور دین توحیدی و بعثت پیامبر اکرم^(ص) و نزول قرآن نگذشته بود! چه یحیی بن اکثم و چه دانشمندان آن عصر به موقعیت خاص علمی امام جواد^(ع) در مقام امامت توجهی نداشتند و تصور می‌کردند که چون آن حضرت در سنین پائین عمر قرار دارد و بر حسب ظاهر کودک یا نوجوانی بیش نیست، پس علم کامل به کتاب خدا و معارف دینی نخواهد داشت و تصور می‌کردند که می‌توانند در بحث و گفت‌وگوی علمی بر او غلبه کنند. حتی یحیی بعد از آن مجلس مناظره اولی و شکست حقارت آمیز در مقابل مباحث علمی مطرح شده از طرف امام جواد^(ع) باز هم در مجلس دیگری به بحث و مناظره با امام^(ع) اقدام کرد و با عنوان کردن چند حدیث جعلی خواست آن بزرگوار را در تنگنایی قرار دهد و وجهه علمی او را مخدوش کند که با بیانات علمی امام^(ع) و ابطال نظریاتش و استدلال‌های قرآنی و عقلی آن حضرت مفتضح شد.

شاید کسی بگوید او به موضوع امامت آن حضرت ایمان نداشت و آن عقیده‌ای را که شیعیان برای مقام امامت در نظر دارند، او قبول نداشت! در پاسخ به این شبهه عرض می‌کنیم، ایمان نداشتن یک دانشمند دینی - نه عده‌ای بی اطلاع و جاهل به حقایق معارف دین توحیدی - به موضوع امامت، جنبه سیاسی دارد و به عوامل خاصی مرتبط می‌باشد، اما جهت علمی آن حداقل برای دانشمندان علوم دینی روشن است! طبعاً خود شخص مأمون هم مایل نبود موضوع امامت وجود مبارک امام رضا^(ع) و امام جواد^(ع) مورد توجه قرار بگیرد، و جهت اهداف سیاسی آن دو بزرگوار را در ایام حکومت خود مورد تعظیم و احترام خاص خود قرار می‌داد، اما از بُعد علمی موقعیت خاص آن‌ها را در امر امامت در نظر می‌گرفت و سؤالات علمی خود را از آن‌ها می‌پرسید و موقعیت علمی خاص آن‌ها و سایر امامان معصوم^(ع) را در نظر داشت و حتی به دیگران گوشزد می‌کرد.

تا جائی که او در مورد امامت امیرالمؤمنین علی^(ع) و حق خلافت او، با دانشمندان أهل سنت بحث و گفت‌وگو و مناظراتی برقرار می‌کرد و در این بحث و گفت‌وگوها در این زمینه به آن‌ها غلبه می‌کرد.

به طوری که مأمون وقتی تصمیم خود را در امر ازدواج دخترش با امام جواد^(ع) با بزرگان بنی عباس در میان گذاشت و مورد اعتراض آن‌ها قرار گرفت و آن‌ها گفتند که او کودک است و عالم به معارف دین خدا نیست! او گفت: من این نوجوان را بیشتر از شما می‌شناسم! او از خاندانی است که علمشان را از طریق الهام [نوعی وحی] از خداوند دریافت می‌کنند و آباء او دائماً در علم دین و ادب غنی بوده‌اند، و اگر خواستید او را امتحان کنید. یعنی: مأمون به موقعیت خاص امامان معصوم^(ع) از جمله امام جواد^(ع) اعتراف داشت.

پیروان دین توحیدی به شناختن مقام علمی خاص رهبران آسمانی، اعم از پیامبران و رسولان و امامان معصوم^(ع) احتیاج دارند، تا از آن مرتبه از علوم که از طریق وحی به حجت‌های پروردگار عالم رسیده بهره‌مند شوند. اما متأسفانه این موضوع با وجود اهمیت خاص آن، غالباً در طول تاریخ جامعه دینی مورد بی‌توجهی قرار گرفته و این بی‌توجهی موجب محرومیت گروه‌های عظیمی از انسان‌ها از آن نوع علم گردیده است. و فقط گروه اندکی از پیروان دین توحیدی، اعم از دانشمندان و افراد عادی به این موضوع توجه کرده‌اند.

در زمان ما هم اگر توجه لازم به این موضوع یعنی موقعیت خاص علمی رهبران آسمانی و نوع علم آن‌ها و سخنان و رفتارهای نقل شده از آن‌ها، معطوف شود، جریان عظیمی از علم خدا در فضای زندگی انسان‌ها به راه خواهد افتاد و تحوّل عظیمی در جهات مختلفی از زندگی آن‌ها به وجود خواهد آمد.

در قرآن مجید داستانی ذکر شده است در مورد حضرت سلیمان پیامبر خدا^(ع) و پادشاه منطقه «سبأ» که زنی بود. وقتی آن زن جهت ملاقات با حضرت سلیمان^(ع) و تحقیق این موضوع که او یک پیامبر است یا یک پادشاه! همراه وزرا و مشاورانش بسوی سلیمان^(ع) حرکت کرد، حضرت سلیمان^(ع) از این جریان خبردار شد، خطاب به أهل مجلس خود گفت: کدام یک از شما می‌تواند تخت سلطنتی او را قبل از خودش به اینجا بیاورد؟، حضرت سلیمان جهت ارائه معجزه‌ای برای او این کار را لازم دانست، بلکه او

ایمان بیاورد و وارد حوزه دین خدا بشود. یک از کسانی که نزد سلیمان بودند گفت: من در یک چشم به هم زدن این تخت را می آورم! و در همان حال حضرت سلیمان دید آن تخت در کنار او قرار دارد.

خداوند این جریان را در قرآن ذکر کرده و می فرماید: ﴿قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ﴾ (النمل، ۲۷/۴۰)؛ «کسی که علمی از کتاب نزدش بود گفت من آن را می آورم قبل از آن که تو چشم به هم بزنی، پس وقتی که آن تخت را در نزد خودش دید، گفت این از فضل پروردگار من است تا مرا بیازماید که شکر می کنم یا به آن بی اعتنایی می کنم و کسی که شکر کند برای خودش شکر کرده است و کسی که کفر بورزد، پروردگار من غنی و کریم است».

آوردن یک تخت که یک شیء جسمانی است از نقطه ای از زمین به نقطه دیگری که فاصله زیادی بین آن ها هست در یک چشم بهم زدن احتیاج به یک قدرت فوق عادی دارد و کار یک انسان عادی نیست. از نظر قرآن آن شخص دارای علم خاصی از کتاب بود، و آن قدرت فوق عادی از آن علم نشأت گرفته بود. طبعاً نقل این داستان در قرآن که در زمان های قبلی حادث شده بود، حکمتی دارد. همچنان که کار حضرت سلیمان^(ع) حکمتی داشت و یک جهت از حکمت به کار رفته در این حادثه شناخته شدن موقعیت و علم و قدرت جانشین حضرت سلیمان^(ع) بود.

توضیح این که شخص مورد نظر بر حسب روایات دینی «آصف بن برخیا» و زیرو جانشین حضرت سلیمان بود و او خواست با این کار موقعیت جانشینش شناخته شود. آیا نقل این داستان در قرآن نمی تواند به این منظور باشد که انسان ها بدانند علاوه بر علوم جریان یافته عادی در فضای زندگی آن ها علم دیگری هم وجود دارد! و آن علم به رهبران آسمانی عطا می شود! و انسان ها می توانند از صاحبان آن نوع علم فوق عادی، بهره مند شوند و این که جلوه هائی از آن نوع علم در سیره و کلام ذوات مقدسه معصومین^(ع) قرار دارد!

۲. امام جواد^(ع) در جریان مناظره یحیی بن اکثم با او، معیاری را برای سنجش خبرها، یعنی: احادیث صحیح و حقیقی از جعلیات معرفی کرد، و آن معیار را از کلام رسول خدا^(ص) نقل کرد. معیار دیگری هم در کلام آن حضرت قرار دارد و آن عبارت است از

«سنت» یعنی: رفتارها و سخنان و روش زندگی پیامبر خدا^(ع) و امام^(ع) در مقام ابطال سخنان یحیی و اعلام جعلی بودن آنها به هر دو معیار استناد فرمود.

در احادیثی که در این زمینه نقل شده - که بعضی از آنها هم در این مقاله ذکر شد - در مواردی فقط «قرآن مجید» و موافقت یک خبر با آن مورد توجه قرار گرفته و گاهی به «سنت» هم اشاره شده است، از بررسی اصل این موضوع در آیات قرآن و احادیث معصومین^(ع) برمی آید که هر دو جهت موضوع صحیح است، یعنی: می شود تنها قرآن کریم به عنوان معیاری برای سنجش احادیث نقل شده معرفی شود و همچنین می شود علاوه بر قرآن، سنت پیامبر اکرم^(ص) معیار دیگری در نظر گرفته شود، چون سنت آن حضرت تجلی و ظهوری از آیات قرآن است، یعنی: می شود در مقام ذکر اجمالی موضوع و اصل آن فقط قرآن مجید را نام برد و اما در بیان تفصیلی آن سنت را هم ذکر کرد. یعنی: قرآن مجید و سنت رسول خدا^(ص) در حقیقت جدا از هم و بی ارتباط با هم نیستند؛ بلکه سنت آن حضرت تجلی مراتبی از حقایق قرآن مجید است.

الف: برای اثبات این موضوع خداوند می فرماید: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾ (المجادلة، ۵۸، ۱۳) در این آیه و آیات دیگر در قرآن اطاعت رسول خدا^(ص) در کنار اطاعت «الله» ذکر شده و مؤمنان موظف شده اند همچنان که از الله اطاعت می کنند از رسول او هم اطاعت کنند. به طور کلی تمامی آیاتی که برای اطاعت از خداوند و رسولش در آنها سفارش شده مبتنی بر این نکته می باشند که سنت رسول خدا^(ع) مثل آیات قرآن لازم است مورد پیروی قرار بگیرد.

حاصل بحث این که اطاعت از «الله» یعنی: عمل به آیات قرآن. و اطاعت از رسول یعنی: عمل به سنت آن حضرت.

ب: ﴿وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾ (النور، ۲۴، ۵۶) در این آیه دستور به اقامه صلاة و پرداختن زکات و اطاعت از رسول^(ص)، صادر شده است و اشاره ای به اطاعت از «الله» در آن نیست، به طور قطع اطاعت از «الله» برای مؤمنان در اصل واجب است و به طور مکرر در آیات قرآنی ذکر شده است، اما در این آیه و بعضی از آیات دیگر به ذکر اطاعت از رسول خدا^(ص) اکتفا شده است و این موضوع به طور ضمنی مطلب مورد ادعا را ثابت می کند و آن این که اطاعت از «الله» و اطاعت از رسول او در اصل یک حقیقت است. قابل توجه است که چند آیه قبل در همین سوره نور آمده

است: ﴿قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾ (النور، ۲۴/۵۴)؛ «بگو اطاعت کنید از الله و اطاعت کنید از پیامبر^(ص)، پس اگر روی برگردانید، بر عهده او است فقط آنچه تکلیف شده و بر عهده شما است آنچه به آن موظف شده‌اید و اگر از او اطاعت کنید، هدایت می‌یابید و بر عهده رسول جز ابلاغ آشکار [مأموریتی] نیست». یعنی: در این آیه اطاعت از «الله» و اطاعت از رسول^(ص)، هر دو سفارش شده؛ اما در آیه ۵۶ همین سوره - که پیش‌تر ذکر شد - فقط اشاره به اطاعت از رسول شده است.

باز قابل توجه است که در آیه ۵۴ فرمود: ﴿وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا﴾؛ «اگر از او اطاعت کردید، هدایت می‌یابید». در این بخش از آیه، اطاعت رسول^(ص) عامل هدایت معرفی شده است؛ یعنی ضمیر در کلمه «تُطِيعُوهُ» به رسول^(ص) برمی‌گردد، این مطلب از ظاهر آیه و قرائن موجود در آن برمی‌آید. در این صورت حجیت سنت رسول خدا^(ص) مورد توجه قرار گرفته است، در عین حال که حجیت اطاعت از قرآن هم در اول آیه به لحاظ امر به اطاعت از «الله» ذکر شده است. و اگر کسی بگوید در این کلمه ضمیر به خدا بر می‌گردد و مراد اطاعت از خداوند است، باز هم مطلب مورد ادعا اثبات می‌شود، چون در آن صورت اطاعت از رسول هم اطاعت خداوند تلقی شده، یعنی: بعد از تصریح به اطاعت از رسول، موضوع در مجموع و یکجا اطاعت از الله تلقی شده است.

ج: ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا﴾ (النساء، ۴/۸۰)؛ هر کس از پیامبر^(ص) اطاعت کند، در حقیقت خدا را اطاعت کرده است و هر کس روی گردان شود، ما تو را بر آن‌ها نگهبان قرار ندادیم». مراد این است که مسئولیت عدم اطاعت آن‌ها از الله و رسول او دیگر بر عهده توست.

در این آیه با صراحت کامل اطاعت از رسول خدا، همان اطاعت از خود او تلقی شده است. یعنی: همان مطلب مذکور در آیه قبلی اینجا به صراحت ثابت می‌شود و نتیجه آن عبارت است از حجیت سنت رسول^(ص) به طور قطعی و آشکار. پس سنت آن حضرت هم معیاری است برای سنجش احادیث نقل شده از پیامبر خدا^(ص) و روشن شدن صحت یا ساختگی بودن آن‌ها.

در زمینه معیار قرار دادن قرآن مجید و سنت رسول خدا^(ص) و استناد به آن دو و احتجاج با آیات قرآن مطلبی از امیرالمؤمنین علی^(ع) نقل شده است که در این زمینه

لازم به ذکر است و آن این که آن حضرت در جریان مقابله با خوارج وقتی ابن عباس را جهت مذاکره با آن‌ها فرستاد به او فرمود: «لا تخاصمهم بالقرآن فإن القرآن حمّال ذو وجوه تقول و يقولون و لكن حاججهم بالسنة؛ فإنهم لن يجدوا عنها محيصة»؛ با آن‌ها [خوارج] با قرآن مجادله و مخاصمه مکن! زیرا قرآن دارای وجوهی است، تو خواهی گفت و آن‌ها هم خواهند گفت! بلکه با آن‌ها با سنت احتجاج کن! چون راه فراری از آن نخواهند داشت». ^۴ قابل توجه است که امیرالمؤمنین، ابن عباس را از مخاصمه به وسیله «قرآن» با خوارج نهی می‌کند و در مقابل او را سفارش می‌کند که به وسیله «سنت» با آن‌ها احتجاج کند! علت این سفارش امیرالمؤمنین علی ^(ع) آن است که خوارج گروهی عنود و لجوج و جاهل و فریب خورده بودند. آن‌ها قصد جنگ با امیرالمؤمنین ^(ع) را داشتند و امام ^(ع) در آن شرایط بحرانی می‌خواست جلوی جنگ و درگیری دو گروه از مسلمین را بگیرد. آنجا مجال صحبت و گفت‌وگوی علمی نبود. آن‌ها فریب اغواهای سیاستمدار مکار؛ یعنی: معاویه را خورده بودند و مکار فریبکار دیگری به نام عمرو عاص که وزیر مشاور معاویه بود؛ اما احتجاج با قرآن در مقام بحث و گفت‌وگوی علمی و در مقامی که قصد آموزش وجود دارد، حساب دیگری دارد.

از جهت دیگر قرآن دارای اسلوب خاصی است و از ناحیه اسلوب به کار رفته در آن دارای وجوه مختلفی از معانی است. لذا احتمال به کار بردن مغالطه‌ها از طرف افرادی که قصد روشن شدن معانی آیات را ندارند و فقط می‌خواهند به طرف مقابل خود غلبه کنند، در آن وجود دارد! لذا در آن شرایط غیر عادی که خوارج به هر قیمتی بود می‌خواستند جنگی راه بیندازند و امام ^(ع) می‌خواست با هر تدبیری که ممکن است جلوی جنگ را بگیرد. و مجال و فرصت زیادی هم در اختیار نبود به ابن عباس سفارش فرمود که با آن‌ها به وسیله سنت احتجاج کند. چون سنت عبارت است از تجلی قرآن در رفتارهای پیامبر خدا ^(ص) و در صورت احتجاج با سنت راه مغالطه و مجادله نادرست آن‌ها بسته می‌شد. اما در مقام بحث و گفت‌وگوی علمی و کشف حقیقت، موضوع احتجاج با قرآن صورت دیگری دارد. امام امیرالمؤمنین علی ^(ع) در یکی از خطبه‌های خود در مقام معرفی قرآن و روش استفاده از آن می‌فرماید: «ثم أنزل عليه الكتاب نوراً لا تطفأ مصابيحها و سراجاً لا يخبو توقده...؛ کتاب [قرآن] را بر او نازل کرده و آن نوری است که چراغ‌های آن دائماً روشن خواهد بود و چراغی است که مشعل‌های آن هرگز خاموش نخواهد شد». ^{۱۵}

آن بزرگوار در ادامه کلام شریف خود در مورد قرآن فرمود: «و شاهداً لمن خاصم به و فلجاً لمن حاج به...؛ قرآن شاهدهی است برای کسی که به وسیله آن احتجاج کند و عامل پیروزی است برای کسی که با آن استدلال کند».

پس استدلال با قرآن و احتجاج با آن در اصل مهمترین عامل رسیدن به مطلوب در مقام بحث و گفت‌وگو و کشف حقیقت است و دیگر این که سنت پیامبر (ص) هم جدا از قرآن نیست، بلکه صورت تجلی یافته همان حقیقت است.

۳. در مناظره بین امام جواد (ع) و یحیی بن اکنم وقتی یحیی چند حدیث جعلی را در مورد ابوبکر و عمر نقل کرد، امام (ع) در مقام رد آن‌ها و اثبات جعلی بودن آن‌ها فرمود: «من قصد انکار فضل آن‌ها را ندارم»؛ یعنی: می‌خواهم فقط جعلی بودن این خبرها را اثبات کنم. آن حضرت با گفتن این عبارت جلوی استفاده سیاسی آن دانشمند حکومتی را گرفت و خواست بهانه‌ای به دست او و دیگران ندهد تا به جای موضوع اصلی، حواشی سیاسی آن مورد بهره‌برداری آن‌ها قرار بگیرد و آن‌ها از این طریق امام (ع) را در تنگنا قرار بدهند. یعنی: او اجازه نداد که طرفداران حکومت غاصبانه بنی عباس بتوانند با ایجاد مشکل سیاسی مانع فعالیت علمی امام (ع) بشوند.

قابل ذکر است که استفاده از موضوع خلافت ابوبکر و عمر مستمسک سیاسی آشکاری بود که حکومت‌های بنی امیه و بعداً بنی عباس علیه طرفداران امیرالمؤمنین (ع) و امامان معصوم (ع) و به طور کلی شیعیان و مخالفان حکومت‌های غاصب به کار می‌بردند. حکام تبه‌کار بنی امیه و بنی عباس و طرفداران آن‌ها به طور مستمر در مقام شناسائی شیعیان و طرفداران خاندان رسالت و امامان معصوم (ع) موضوع طرفداری از ابوبکر و عمر یا مخالفت با آن‌ها را مستمسک خود قرار می‌دادند و در مقام محاجه و یا محاکمه و یا بازداشت و یا کشتن مخالفان خود، از آن‌ها می‌پرسیدند که نظرشان نسبت به آن دو نفر چیست؟! گاهی عدم قبول آن‌ها و مخالفت با حکومت آن‌ها، برای بازداشت افراد و حتی کشتن آن‌ها کافی بود. نمونه‌های زیادی از این جریان در تاریخ ثبت شده است، از جمله استفاده سیاسی عبیدالله بن زیاد - لعنة الله - در دوره امارت خود در کوفه در شناسائی مخالفان حکومت یزید بن معاویه - لعنة الله علیهما - از این موضوع و همچنین حجاج بن یوسف، خونخوار مشهور تاریخ و دیگران. اما در این مقاله مجال توضیح تفصیلی این مطلب وجود ندارد.

این رفتار امام^(ع) ارتباطی دارد با موضوع احتجاج نمرود با حضرت ابراهیم^(ع) که در آیات قرآن ذکر شده است. خداوند می‌فرماید: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أَحْيِي وَأُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» (البقرة، ۲/۲۵۸) این آیه قرآن مشتمل بر ذکر جریان محاجّه نمرود با حضرت ابراهیم^(ع) در موضوع ربوبیت «الله» است. و خلاصه آن جریان بصورت ذیل است:

حضرت ابراهیم^(ع) در مقام اثبات ربوبیت «الله» و ابطال ادعای نمرود در مورد ربوبیت ادعائی او، فرمود: «رب من همان است که زنده می‌کند و می‌میراند»، یعنی: حیات و موت مخلوقات در دست او است. نمرود در جواب او مغالطه‌ای به کار برد و گفت: من هم زنده می‌کنم و می‌میرانم و بعد دستور داد دو تا زندانی را به مجلس آوردند یکی از آن‌ها را آزاد کرد و دستور داد دیگری را کشتند! یعنی: به این صورت خواست بگوید او هم مثل «الله» زنده می‌کند و می‌میراند. البته کاملاً روشن است که نمرود در اینجا مغالطه‌ای به کار برده و طبعاً منظور حضرت ابراهیم^(ع) از احیاء و اماتة یعنی زنده کردن و میراندن آن نبود؛ اما در آن موقعیت و در مجلسی که اکثر اهل آن جاهلان بودند و تحت سلطه حکومت نمرود، و در مقام مخالفت با حضرت ابراهیم^(ع) ادامه آن بحث جهت اثبات نادرست بودن احتجاج نمرود و اثبات این‌که مغالطه‌ای به کار برده است، فایده‌ای نداشت و به نفع نمرود و طرفداران جاهلش تمام می‌شد. مگر در آن مجلس چه تعداد انسان آشنا به علم منطق حضور داشتند؟! و یا این‌که اصلاً نظر مردم چه مقبولیتی داشت؟! لذا حضرت ابراهیم^(ع) بحث و گفت‌وگورا از آن طریق ادامه نداد و سخن دیگری عنوان کرد و فرمود: «رب من آفتاب را از مشرق می‌آورد و اگر تو قدرت ربوبیت داری آن را از سمت مغرب بیاور!» در اینجا نمرود مبهوت شد و نتوانست حرفی بزند و ناتوانی او و باطل بودن ادعایش بر همگان روشن شد.

می‌شود گفت امام جواد^(ع) همان روش مذکور در آیات قرآن را که از حضرت ابراهیم^(ع) نقل شده به کار بست و اصل موضوع مطرح شده را مورد توجه قرار داد که عبارت بود از نحوه استفاده از قرآن برای اثبات صحت یک حدیث، یا جعلی بودن آن.

۴- امام^(ع) در این مناظره تمام سعی خود را به کار برده تا موضوع جانشینی حقیقی رسول خدا^(ص) یعنی رهبری آسمانی را از موضوع حکومت عادی بشری جدا کند. یعنی:

اگر به هر علتی امکان تشکیل حکومت حقیقی دینی در جامعه حاصل نشد و مردم در هر صورتی، یا به میل خود یا اجباراً یک حکومت عادی بشری را پذیرفتند، و یا اصلاً نسبت به موضوع بی اعتنا شدند، یک موضوع در جهت عقیدتی و فرهنگی باید مورد توجه قرار بگیرد و آن اعلام موضع دین خدا نسبت به جانشینی پیامبر (ص) است. و باید روشن شود که رفتارهای حکومت بشری لزوماً ربطی به معارف و احکام دینی ندارد و امکان دارد در حکومت های برقرار شده در جامعه دینی بعضی از احکام خداوند به جریان بیافتد و به آن عمل شود و بعضی دیگر مورد توجه و عمل قرار نگیرد. حتی ممکن است اعمال و رفتارهای حکام کاملاً مخالف قرآن و سنت پیامبر (ص) باشد اما عامه مردم آن ها را به عنوان رفتارهای دینی تلقی کنند و نارضایتی از حکومت ها به نارضایتی از دین - العیاذ بالله - منتهی شود.

در چنین وضعیتی وظیفه امام معصوم (ع) یعنی: جانشین حقیقی پیغمبر خدا (ص) تبیین این حقیقت و روشن کردن موضع دین خدا در این زمینه است؛ اگر چه این فعالیت فقط در جهت فرهنگی و عقیدتی جریان یابد.

در این شرایط اهمیت اصلی موضوع در این است که انسان ها از موضع دین خدا در امر حکومت مطلع شوند، یعنی رهبری دینی در جهت فرهنگی و عقیدتی در جامعه استمرار یابد. یعنی: جهت فرهنگی موضوع برای محققان و طالبان حقیقت روشن شود، حتی اگر این عقیده در جامعه دینی مورد اعتنا و عمل عمومی قرار نگیرد.

توضیح بیشتر این که با اعلام موضوع رهبری آسمانی و معرفی امیرالمؤمنین علی (ع) به عنوان حاکم جامعه دینی و امامت آن حضرت و امامان معصوم (ع) آیه تبلیغ و همچنین آیه اكمال دین تحقق یافت. یعنی آیات ذیل: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ (المائدة، ۶۷/۵). ﴿الْيَوْمَ يَبْئَسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ (المائدة، ۳/۵). گرچه به دستورات خداوند و سفارشات پیامبرش در امر حکومت دینی در آن زمان عمل نشد و موضوع غصب خلافت امیرالمؤمنین علی (ع) مورد بی اعتنائی اکثر مردم قرار گرفت.

امام جواد (ع) در این مناظره به «آیه تبلیغ» و موضوع خلافت و امامت امیرالمؤمنین (ع) و ابطال حکومت خلفا در جهت عقیدتی توجه داشت. یعنی آن حضرت اعتنائی به

موضوع فضائل ساختگی و جعلی نقل شده در مورد ابوبکر و عمر و یا عدم آن کاری نداشت. یعنی: فرضاً حتی اگر فضائل نقل شده در آن احادیث جعلی و مخالف قرآن واقعیت هم داشت، باز هم ربطی به اصل موضوع امامت آسمانی و حکومت حقیقی دینی ندارد، زیرا بحث در مقام و موقعیت امام معصوم^(ع) و حق حکومت او در جامعه که خداوند آنرا عطا کرده است با بحث در مورد حکومت‌های عادی بشری متفاوت است. نکات مهم دیگری در این بحث و گفت و گو وجود دارد و این بحث به آیات دیگری از قرآن ارتباط پیدا می‌کند که جهت رعایت اختصار از ذکر آن‌ها صرف نظر شد و به این مقدار از بحث اکتفا شد و همچنین در مورد گفتارهای دیگر امام^(ع) در مورد قرآن مجید! و اگر فرصت و موقعیت مناسبی حاصل شود می‌توانیم بحث را در این زمینه به صورتی ادامه بدهیم.

۱. الکافی، ۱/۳۸۴.
۲. المیزان، ۱۴/۱۹.
۳. همان.
۴. الکافی، ۱/۳۸۴.
۵. همان، ۱/۴۲۵.
۶. المیزان، ۱۱/۲۸۱.
۷. این محاوره بین امام جواد^(ع) و یحیی بن اکثم در کتاب بحار الأنوار، ۵۰/۸۰ نقل شده است.
۸. همچنان که قبلاً گفتیم یحیی از این بحث و گفت و گو و از این سؤالات منظور خاص سیاسی داشت و امام^(ع) فرصت بهره برداری سیاسی در اختیار او قرار نمی‌داد فلذا ظاهراً
۹. نهج البلاغه / خطبه ۱۰.
۱۰. الکافی، ۱/۶۹ / ح ۱.
۱۱. همان / ح ۳.
۱۲. همان / ح ۴.
- ۱۳- همان / ح ۵.
۱۴. نهج البلاغه / نامه ۷۷.
۱۵. نهج البلاغه / خطبه ۱۹۸، «یعلم عجیب الوحوش فی الفلوات...».